

پیغمبا

شماره نهم

آذرماه ۱۳۳۱

سال پنجم

مجتبی مینوی

تساح

لکم دینکم ولی دین (قرآن)

چندی پیش ازین یکی از جراید طهران نوشته بود که «البته تعصب داشتن ازوظایف دینی مسلمین است».

من این را نمیدانم، ولی آن قرآنی که من خوانده‌ام و ازعهد شیرخوارگی مرا بآن عادت داده و با آن بارآورده‌اند می‌گوید: بکافران بگو من آنچه را که شما می‌پرستید نمی‌پرستم، و شما نیز معبود مرا نمی‌پرستید؛ نه من آن را پرستم که شما می‌پرستید و نه شما آن را پرستید که من می‌پرستم؛ دین شما ازان شما باد و دین من ازان من. من در این قرآن که رهنمای مسلمانان است میخوانم که خدا بر سول خود امر کرد و گفت: خلاق را بحکمت و بیند نیکو براه خدای دعوت کن، و با ایشان بروجهی که نیکوتر باشد مجادله و مناظره کن، که خدای تو عالمتر است بآن کس که از راه او گمراه شد، و داناتر است بآن کسان که بر راه راست رفتند. و معنی این آیه اینست که اگر خود را بحق می‌دانید مخالفین خود را بر وفق و مسالمت بطریق خود دعوت کنید، و ایشان را اذیت و آزار مکنید، و ضمناً فراموش هم مکنید که راه و بیراهه و

راست و کج را جز خدا هیچ کس نمی داند .

قرآن که دستور معاشرت و ناموس اخلاقی مسلمین است میگوید که : بندگان خدای آن کسان اند که بر زمین بحلم و تواضع راه روند ، و چون جاهلان با ایشان خطاب کنند ایشان بسلام جواب دهند ؛ بندگان خدای آن کسانند که با خدا خدای دیگر نخوانند و نپرسند ، و آن نفس را که خدا کشتن او را حرام کرد نکشند الا بحق ؛ و آن کسانند که گواهی بدوروغ ندهند ، و چون گذارشان بلغوا فتد کریم وار بگذرند . با این احوال کسی که خود را مسلمان و تابع احکام قرآن میخواند چگونه خود را مجاز میداند که قاضی عقاید و اعمال دیگران بشود ، و تازیانه تکفیر و چماق تأدیب بدست بگیرد ، و در امری که خدا علم آنرا بخود مخصوص کرده است از روی جزم و یقین حکم کند ؟ فلان روزنامه نویس بشما می گوید تعصب شرط مسلمانی است . بنده عرض می کنم تسامح داشتن و ترك تعصب کردن از واجبات آدمیت است . اگر بعقاید کسی حمله می کنید وردّ می نویسید باو هم اجازه دهید که در بیان عقاید خود و دفاع از آنها هر چه می خواهد بگوید و بنویسد . آزادی ممنوع خود را در عقاید و اعمالی که بشخص او مربوطست سلب و سدّ نکنید . نزاع ما بادستگاه استبدادی و رویّه دیکتاتوری جز این نیست . شاه مستبد حکم میکند که جماعتی را بتهمت اینکه عقیده کّمونیستی دارند بمحبس بیندازند . کّمونیستهای هم که مخالفین عقیده خود را بمحبس بیندازند و از میان ببرند همان اندازه بدو مستبدند . شاه مستبد دستور میدهد کسانی را که نمیخواهند کلاه فلان شکل بر سر بگذارند تیرباران کنند و زنده بگور کنند . کّمونیستی هم که میگوید همه کس باید آنطور که من میگویم زندگی کند ، و آنچه را که من میگویم بخواند و آنچه را که من از شنیدن آن منع میکنم نشنود ، همان اندازه مستبد و بداست .

بحث در اصل مسلک نیست ، در طریقه عمل است . اگر دخالت کردن یکی در زندگی و عقاید شخصی دیگران تجویز شود همیشه هر کس که پرزور تر باشد و در دوز و کلمک چیدن و جمعی را مزدور و آلت دست خود ساختن قادر تر باشد سلیقه و عقیده خود را بر دیگران تحمیل خواهد کرد و زندگی را بر جماعتی تلخ خواهد داشت . يك نفر سرباز ممقانی بزور تفنگ و سرنیزه ، یا يك آهنین پنجه گرجستانی بقوه سربازان و

سرکردگان سپاه خود، هر کدام که برجاعتی مسلط شود وزندگان ایشان را بر طبق میل و خواهش خود بچرخاند بدمیکنند. ده پانزده سال پیش در ایران مانمیتوانستیم در هیچ بابی اظهار عقیده کنیم؛ از تعدی و اجحاف هیچ مأمور نظمیه یا سرباز وظیفه ای شکایت کنیم؛ نمایش هملت شکسپیر را نمیشد در صحنه نمایش داد، برای اینکه در آن يك پادشاه کشته شده است و فرزند او میخواهد که از قاتل او که شاه شده است انتقام بکشد، و عاقبت همان شاه آدم کش نیز بقتل میرسد؛ نمایش دیگر شکسپیر راهم که راجع بیولیوس قيصر است نمیشد ترجمه و منتشر کرد و نشان داد باین علت که در آن یکنفر جبار مستبد بر جان و مال مردم مسلط شده است و آزادی و دموکراسی را از میان برده است و شخصی برای نجات ملت و مملکت دامن همت بکمر میزند و این جبار را بقتل میرساند؛ نمایش مازیار را نمیشد روی صحنه آورد باین سبب که در آن فلان پادشاه مازندران در هزار و یکصد سال پیش از این دیوانه میشود؛ حتی قصه های عامیانه دهاتی هم که فلان کس جمع کرده است توقیف میشد که چرا در ابتدای بعضی از این قصه ها گفته اند «يك پادشاهی بود سه پسر داشت، ملك خورشید و ملك جمشید و ملك محمد»۔ مأمور رسیدگی بنمایشها در وزارت معارف عبارت شکسپیر را تغییر میداد و بجای جمله «من این جام شراب را بسلامتی شما مینوشم» مینوشت: من این جام شیر را که اولین غذای طبیعت است بسلامتی شما می نوشم؛ و فلان مأمور سانسور نظمیه در عبارات نمایش مولیر که آنرا مرد دانشمندی مثل مرحوم محمدعلی ذکاءالملک فروغی رئیس الوزرای وقت ترجمه کرده بود دست میبرد. اینها معتقد بودند که در علم اخلاق و فن سیاست از همه بزرگان و شعرا و نویسندگان و فضلا ماهرتر و داناترند!

اگر این باب مفتوح شود همه کس خود را محق خواهد شمرد که در حق دیگران قضاوت قطعی کند و هر کس را که نمی پسندد از میان بردارد. اگر امامی کسروی را بکشد و بمجازات نرسد، روز دیگر هژیر را می کشد؛ اگر فلان مجاز باشد که خویشان را در کار و رفتار بهمان قاضی و مجری حکم قتل بداند، و دخالت اعضای مجلس در امور قضائی باعث موقوف ماندن حکم قصاص گردد، وقت دیگر او یا دیگری بخود حق حکومت و اجرای حکم قتل در باره شخصی خواهد داد که او را عاقله مردی

درست و خادم و مفید و لازم می‌شمارند. قرار بر این نیست که یک نفر (از هر طبقه باشد) حاکم بر اعمال دیگران باشد و بمیل خود ایشان را از میان ببرد و رنه قانون محاکمات و دستگاه داورى لزومى نداشت، میگفتند هر کس که دیگری را بد میداند او را بزند و بکشد، باسم امر بمعروف و نهی از منکر همه روزه همه میتوانند بر سر یکدیگر بربزند و خانه یکدیگر را آتش بزنند و مخالفین خود را هلاک کنند.

نویسنده مشهور انگلیسی سمرست مؤم^(۱) میگوید: «کمان نمیکنم بتوان کسی یافت که هر گاه باطن او آشکار گردد و احوال او چنانکه هست معلوم شود عفریت مجسمی از رذالت و پستی اخلاق در نظر نیاید؛ و همچنین تصور نمیکنم احدی باشد که در او نشانه‌ای از نیکی و تقوی و اخلاق جمیله نتوان یافت. و لکن قضاوتی که در باره سایرین میکنیم همواره آمیخته بامناقضی و ربای بسیار است: باین معنی که بدو آخوبشتن را در دیده خود ببهترین صورتی می‌آرائیم و نمونه کامل انسانیت جلوه میدهم، آنگاه دیگران را با چنین نقشی که از خود رسم کرده ایم می‌سنجیم و بیستی ایشان حکم میکنیم. حتی وقتی که بر حقیقت احوال دیگری واقف میشویم و یقین میکنیم که لااقل این یکی واقعاً بدو پر عیب است، و طبع ما از افکار و اعمال او متنفر و متوحش میشود، فراموش میکنیم که بر باطن خویش نظر بیندازیم. همچنانکه شما میخواهید که دیگران اعمالتان را حمل بر صحت کنند و خوبیهای شما را ببینند بر خود مخمّر سازید که اعمال دیگران را نیز حمل بر صحت کنید و چشم بر خوبی دیگران بدوزید. تسامح نباید به منزله چتر باشد که در موقع احتمال بارش آنرا همراه برداری و وقتی که هوا صاف و احتمال بارش بعید باشد در خانه بگذاری؛ بلکه باید بمنزله عصا باشد که همواره همراه داری تا در آنچه پیش آید تکیه گاه و معین تو باشد. آدمی زاد باید بهمان چشم مدارا و گذشتی که بآن در رفتار و کردار خود مینگرد باعمال دیگران بنگرد و خود را همان قدر آزاد یا مجبور بداند که برای سایرین آزادی و اجبار قائل است. از روش غالب مردم چنین برمیآید که اینها تسامح را در مورد اعمالی قائلند که قابل اعتنا نمیدانند؛ و حال آنکه تسامح واقعی آنست که انسان نسبت باخلاق و رفتاری بکارش ببرد که بالخصوص

بآن اعتنا و اهمیت میدهد. پیروزی بر خود بینی و تعصب و سختگیری از سایر پیروزیها اگر برتر نباشد هیچ کمتر نیست.

میکویند تخم مرغ دزدی بجواهر دزدی میکشد، یعنی از کارهای جزئی عاقبت بکارهای کلی میکشد. اگر در جزئی ترین امور اجازه دادید که یکی بر عقیده دیگران قید و حد بگذارد و دهان دیگران را ببندد و رأی و رویت خویش را بر دیگران تحمیل کند اختیار امور از دست جامعه بدر خواهد رفت و کار بجائی خواهد کشید که دولت و اعضای حکومت باب دموکراسی و آزادی عقاید و آزادی نطق و قلم را مسدود کنند. نظم و نسق جامعه اقتضا میکند که هر مرد بالغ عاقل بارعایت اصول ادب درباره عمل و گفته و نوشته و عقیده هر شخص مسؤولی نظر و عقیده خود را بگوید و بنویسد و مورد مؤاخذه و تعذیب نباشد. ولی اینکه عصا بکف گرفته هر خم شرابی را که مییابد بشکنند و هر نوازنده و خواننده ای را که می بیند بزند، و هر کتابی را که مضر تشخیص میدهد بسوزاند، و امثال این اعمال از جزئی و کلی، همگی نشانه هرج و مرج و بی نظمی جامعه است و خلاف اصول آدمیت است.

مقصود من در این مقاله بیان اصول و مبادی آدمیت نیست، اگر بتوانم اینجا فقط يك اصل از آن اصول را روشن کنم قانع و راضی خواهم بود. آن اصل اینست که انسان وسعت صدر داشته باشد، و با مخالفین خود مدارا کند، و در استماع عقیده دیگران صبر و تحمل بروز دهد، و کلیه افراد جامعه را آزاد و محق بداند که بهر دین و مذهبی که می پسندند معتقد باشند و آنچه میخواهند بگویند و بنویسند، و در اخلاق و رفتار و کرداری که مربوط بشخص ایشانست و بدیگری ضرری نمیرساند مورد ملامت و زجر و منع و اجبار نباشند. خلاصه اینکه در میان تمامی افراد جامعه گذشت و سهلگیری و تسامح برقرار باشد و تعصب و سختگیری و تخطی به آزادی دیگران منفور باشد. اگر این اصل را قبول داشته باشید میتوانم بشما بفهمانم که چرا در یکی از مقالات سابق خود عرض کردم که « هر گاه کسی از کتب فارسی عرفا و متصوفه ایران که بین چهارصد و هشتصد هجری نوشته شده است فصول خوب و زیبارا انتخاب و اختیار کرده يك جنگ عرفانی ترتیب دهد بگمان بنده از تورات یهود و انجیل نصاری و کلیه کتب

اخلاقی و دینی و عرفانی این دو قوم بالا تر، و برای آدم کردن این جنس دویا بهتر و مفید تر خواهد بود.

تدوین و نشر و خواندن چنین کتابی البته منافات با ترجمه و انتشار و قرائت کتب **مارکس و انگلس** نخواهد داشت، و من از خدا میخواهم که تمام کتابهای آنها بفارسی فصیح صحیح مفهوم عموم ترجمه و منتشر شود، و مردم ایران آنها را بخوانند و از روی فهم و اطلاع در عقاید ایشان بحث کنند و از آراء واقعی و حقیقی ایشان واقف شوند، ولی کتابهای دیگری را هم که دانشمندان دیگر عالم در نقد و ردّ بعضی از اقوال کارل مارکس و فردریک انگلس تألیف کرده اند بفارسی ترجمه کنند تا کتاب خوانها و سیاست منشیهای ایران چشم بسته و بی چون و چرا تابع آراء آن دو نفر نشوند و گمان نکنند که آنچه ایشان گفته اند وحی منزل است و جواب ندارد؛ ضمناً هم متذکر و متوجه بشوند که آنچه انگلس و مارکس فرموده اند غالباً غیر آن چیزی است که امروزه روسها بآنها نسبت میدهند، و بیشتر مطالبی که درجراید و کتب و مجلات روسی انتشار می یابد، و اغلب اعمال دولتهای شوروی، نقیض اقوال مارکس و انگلس که هست بکنار، حتی مطابق آراء لنین هم که مؤسس کمونیسم روسیه بوده است نیست.

خواه شما پیرو کمونیسم باشید و خواه تابع دینی از ادیان عالم باشید، اگر در مسلک و دین خود آن اندازه تعصب بورزید که غیر از آن در هیچ دین و مذهب و مسلک دیگری ذره ای حقیقت نبینید، و کمر بقطع ریشه کلیه مذاهب و ادیان و مسلکهای دیگر ببندید، و شمشیر بر روی پیروان آنها بکشید، از جاده آدمیت منحرف شده اید. داعیه اینکه نژاد من برتر از همه نژادها و دین من بهتر از کلیه دینها و مسلک من یگانه مسلک حق است ناشی از تکبر و کوتاه نظری و خود بینی و کوچک مغزی و بی معرفتی است، و با اینکه در اصول اخلاقی و دینی تمام اقوام و ملل خود بینی و خود پسندی و تکبر زشت و مذموم است تاریخ عالم نشان میدهد که تابعین غالب ادیان باشند و جوه باین عیب مبتلی بوده اند، و همی غیر از این نداشته اند که دیگران را بدین خود معتقد سازند؛ و این خلق زشت همواره بهانه ای از برای آزار و تعذیب بشی نوع بدست مردم افزون طلب داده است.

(ناامام)

یغما

شماره دهم

دی ماه ۱۳۳۱

سال پنجم

مجتبی مینوی

تسامح

— ۲ —

لکم دینکم ولی دین (قرآن)

در حوزه اسلام فرقه‌ای که بیش از همه فرق در تصفیة اخلاق بشر مؤثر بوده‌اند و هم ایشان مصروف آدم کردن این جنس دوبا و برانداختن تعصب جاهلیت بوده است فرقه صوفیه بوده‌اند که از خداپرستی مطلق گذشته دیگر جانب هیچ دینی را بردیگری ترجیح نمی‌داده‌اند. صوفیه جهاد با نفس را از هر جهادی برتر می‌شمردند و ظفری را که بر خود خواهی و خودپسندی و خودبینی دست میداد بزرگترین پیروزی میدانستند. مرد خودبین خودپسند خودخواه است که در خود عیب نمی‌بیند و نسبت بدیگران رحم و گذشت ندارد. صوفیه که مقصود و مقصدی جز وصول بواحد مطلق و متحدگشتن با او نداشتند، و از راه ریشه کن کردن شهوت و حرص و طمع بآزادی کامل نائل میشدند، در دنیا و اهل دنیا و اعمال و نیات مردم جز خدا و مخلوق خدا و مشیت خدا چیزی نمی‌دیدند و بر آن عیب نمی‌گرفتند. در احوال حسین بن منصور حلاج میخوانیم که روزی در بازار بغداد میگذاشت، يك مسلمان و يك یهودی با هم نزاع میکردند،

حلاج شنید که آن مسلمان بنصم خود گفت « ای یهودی سک » ، حلاج نگاهی غضب‌آلوده بر آن مسلمان افکنده باو گفت « سک خویش را بعو و امدار » و بتندی از او دور شد . این مسلمان در پی حلاج بخانه او رفت و چندان عذرخواهی کرد تاخشم او فرو نشست و از تقصیر او در گذشت و از برای باز کردن چشم او گفت : « ای پسرم ، بدان که ادیان همگی از جانب خداست ، و هر طایفه‌ای را بیکی از ادیان مشغول کرده است ، و آن طایفه را دران اختیاری نبوده است ، بلکه خدا آن را برای ایشان اختیار کرده است ، و هر کس که مرد دیگری را ببطلان دین و اعتقادی که اوراست ملامت کند اختیار کننده را ملامت کرده است ؛ و همچنین بدان که یهودیت و نصرانیت و اسلام و کلیه ادیان دیگر اگرچه بر حسب لفظ و اسم مختلفند مقصود تمامی آنها یکیست و در مراد و منظورشان تفاوتی نیست . » در مثنوی مولوی باین فصل بر میخوریم که :

از نظر گاهست ای مغز وجود	اختلاف مؤمن و کبر و جهود
این جهان همچون درختست ای کرام	مسما بر و چون میوه‌ای نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را	زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون پیخت و گشت شیرین لب‌گزان	سست گیرد شاخهارا بعد ازان

در غزلیات حافظ شیرازی باین شعر میرسیم که :

عیب‌رندان مکن ای زاهد یا کیزه سرشت	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش	هر کسی آن در و د عاقبت کار که کشت

و باز میخوانیم که :

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست	هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند	ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

در قول و فعل صوفیه و عرفای ایران که نظر می‌کنیم می‌بینیم که تنها گروه و طایفه‌ای که از تعصب بری بوده‌اند و آزارشان بهیچ جانوری نرسیده است ایشان بوده‌اند . حتی هاتف اصفهانی که از گویندگان نزدیک بعهد ماست برای تثلیث عیسویان ، یعنی سه خدا در یک خدا و یک خدا در سه خدا شناختن ، عذر می‌تراشد و میگوید :

در سه آئینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند

سه نگردد برِشَم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند

از جانب دیگر می بینیم که در تمام دوره تاریخ ایران کسانی که از افکار و اخلاق صوفیه و عرفا بهره نبرده بوده اند از تعصب و خودپسندی پُر بوده اند و مخالفین عقیده خود را به آزار و اذیت و کشتن و سوختن مغلوب کرده اند. منحصر بایران هم نبوده است، تاریخ دین یهود و مسیحیت هم از امارات تعصب حکایت میکند، وغالباً فرق و مذاهب متعلق بیک دین آن قدر که باهم خصومت دارند با اشخاص خارج از دین خود دشمنی ندارند، چنانکه در انگلستان بعضی از کاتولیکهارا دیده‌ام که با پیروان مذهب رسمی انگلیس بیشتر دشمنند تا با مردمی که اصلاً دین ندارند.

در ایران از عهد سلطنت سلسله صفوی ببعد تعصب دینی و مذهبی شدید شد، و صوفیه مطعون و ملعون شمرده شدند، و کار بجائی رسید که در عصر ما بعضی از کوتاه نظران عرفان و تصوف را کشنده روح بشر می‌شمارند. تعصب ازین بالاتر چه میخواهی که ترك تعصب را و بالابردن مقام بشر از مرتبه منازعات جاهلانه را کشتن روح بشر بخوانند و طریقه آن گروهی را بپسندند که باسم دین روز روشن در محکمه عدلیه می‌ریزند و دوتن را بضرب طپانچه و کارد تلف میکنند و سلانه سلانه بیرون رفته مباحثات میکنند که ما بودیم که آن دو بنده خدا را کشتیم، و با آزادی هر چه تمامتر می‌گردند؛ یا آنکه باسم دین در خانه یک نفر بیچاره ریخته خود و زن و بچه‌های بیگناهِش را میکشند و بسیخ میکشند و بعد هم اهل پایتخت نمی‌گذارند که قاتلین را محاکمه و مجازات کنند.

دین چیست؟ طریقه‌ایست از برای اصلاح اخلاق بشر و نظم امور جامعه، که متکی باشد بوحی و الهام آسمانی یا منشأ و مبدأ ماوراء طبیعی. پیروان هر دینی مؤسس اصلی طریقه خود را مردی راستگو می‌شمارند، و اگر میگفت خدا بر من آشکارا گشت و چنین و چنان گفت، یا آنکه من پسر خدا هستم و او مرا برای هدایت شما فرستاده است، یا آنکه یکی از ملائکه مقرب خود را پیش من فرستاد و مرا مأمور کرد که فرمان او را بشما برسانم، این دعوی او را قبول کرده اند و بصحت آن ایمان دارند. غیر از کسانی که با این پیغامبر یا پسر خدا هم‌عصر بوده و او را دیده و مستقیماً

از او اخذ دین کرده اند تمامی مردم دیگر باید از راه نقل یعنی بمتابعت سابقین بدین او بگروند؛ و غیر از کسانی که در سر بزرگی عمداً تغییر دین داده اند یا بتغییر دین خود مجبورشان کرده اند تمامی مردم دیگر پیروان دینی هستند که والدینشان داشته اند و از طفلی بآنها تلقین کرده و آموخته اند.

باین طریق، هر آدمی با دین و مذهبی بار میآید و بآن خومی گیرد، و آن طریقه جزء متعلقات شخصی او میشود، و آنرا از راه دینی دیگران بهتر و برتر می شمارد بقول سعدی، همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال،

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم.

اگر کسی تصدیق کند که دین دیگری بهتر از دین خود اوست، و حاضر نباشد که دین خود را ترك کرده آن دین دیگر را بپذیرد باید بعقل او خندید. پس از کدام بی دین و کنفوسیوسی و بودائی و زردشتی و برهمن و هندو و یهودی و عیسوی توقع میتوان داشت که اقرار کند که «ای مسلمانان، من لاف عقل می زنم» و معتقد هم هستم که دین شما از همه ادیان بهتر است، و با وجود این تابع آن نیستم! — بنابراین چرا باید کسی را برای عقیده دینیش که جزئی از اوست کشت یا آزار کرد؟

در این باب که ادیان بدوی بشر چه بوده، و اعتقاد بیک قوه مافوق طبیعت و فکر «خدای یگانه خلاق عالم، یا بیشتر از يك خدا» بذهن بشر چگونه ظهور کرده، و ادیان قدیم ساکنین بین النهرین و ایران و روم و یونان چه بوده، و در هند و تبت و چین و ژاپن و امریکا و استرالیا و افریقا چه ادیانی ظهور کرده، و دین اسلام و عیسویت و کلیمیت باهم چه ارتباطی دارد، و هر تازمه تری چگونه از دین های سابق مشتق یا مقتبس شده است و هر يك از آنها بمرور زمان بچه شعبه ها و فروعی منقسم شده است بقدری کتب نوشته اند، و موضوع چنان بغرنج و پیچیده است، که هر گاه يك نفر همه عمر خود را از پانزده سالگی ببعد وقف تتبع و تحقیق این موضوع کند نیز عاقبت چنانکه باید و شاید بکنه مطلب نخواهد رسید، و هر کس هم که بقدر وسع خود ازین تحقیق و تفتیش بر خوردار شود باز اگر دینی اختیار کند در آن اختیار و انتخاب از میل نفس و سلیقه خود متابعت خواهد کرد، و اگر از عقل بلافد اهل شک باو خواهند گفت

« عقل چیست ؟ عقل شما و عقل من و عقل میلیونها نفر مردم عالم همه باهم فرق دارد و هر يك بطوری در قضایا حکم میکنند ، و فرض این هم که چیزی باسم عقل مطلق وجود دارد که در مورد همه نوع بشر یکسان حکم میکند تازه تصوّر است که در فکر و ذهن يك یا چند فیلسوف نقش بسته و ممکنست با رأی دانشمندان دیگر موافق نیاید ، پس هر چه عقل شما آن را ثابت و مسلم می شمارد لازم نیست که حتماً بعقل دیگران نیز ثابت و مسلم باشد . »

باز بر میگرددیم باینکه دین چیست . دین مجموعه اعتقادات فکری و اعمال و رسوم است که از برای يك جامعه وضع کرده اند و عده ای از مردم بنای کار و رفتار خود را بران گذاشته اند . بطور کلی در هر دینی سه جزء میتوان تشخیص داد : اول اعتقاد بماوراء طبیعت ؛ دوم آداب و رسوم و عاداتی در زندگانی که ارتباط با اعتقاد بماوراء طبیعت دارد و رابطه عمل کنندگان با خدای او محفوظ میدارد ؛ سوم عادات و رسوم و قوانینی که مربوطست بطرز رفتار هر فردی از افراد يك جامعه با هم منع خود . من باب مثال اگر دین اسلام را بگیریم ، اعتقاد بخدا و صفات سلیمه و ایجابیه او و عذاب جهنم و نعم بهشت جزء دسته اولست ؛ مراعات نماز و روزه و حج و دادن خمس و زکات جزء دسته دوم است ؛ دروغ نگفتن و دزدی نکردن و مرتکب قتل و زنا نشدن و تهمت و افترا بکسی نبستن جزء دسته سوم .

از حیث این سه رکن اساسی ، دین یهود و دین عیسوی و دین اسلام هم سنخ و هم جنس اند و از يك اصل و منشأ آمده اند ، ولی اینها هم باهم سازگاری ندارند و پیروان هر يك آن دو دین دیگر را باطل میدانند و راه صحیح و راست همان طریقه خود را میدانند و بس . جمله میگویند اگر تمامی اهل عالم بدین ما در آیند و بکلیه مقتضیات و شرایط آن عمل کنند کار عالم درست خواهد شد و صلح کل جهان را فرا خواهد گرفت ، اما همه میتوانند گفت که هم راست میگویند و هم دروغ میگویند . راست میگویند در صورتی که شما بتوانید یکی از این ادیان را چنان جبلی کلیه نوع بشر کنید که جای کلیه اخلاق و اغراض و اهواء این نوع را بگیرد ؛ و این امر تعلیق بر محالست . و چون این شدنی نیست بالفعل دینداران همه نسبت بدین خود تعصب خودپسندانه

می‌ورزند و با هیچ دین و مذهب دیگر سازگار نیستند، و یقین داشتن ببطالان ادیان دیگر را شرط ایمان داشتن بصحّت دین خود میدانند، و همین قدر که در ترویج دین خود کوشش میکنند ثابت میکنند که ادیان دیگر را باطل می‌پندارند و میخواهند آنها را از میان ببرند؛ منتهی مخالفت مردم نسبت بدین دیگران ضعف و شدّت دارد.

علمای عاقل خالی از تعصّب معتقدند که دین هرکسی مربوط بشخص اوست. ایمان او بخدا، یا اعتقاد نداشتن او بخدا، بمن و شما مربوط نیست؛ اگر هم خداپرستست باز چه ربطی بمن و تو دارد که او خدای خود را بچه نحوی پرستش میکند. و اما آنچه مربوط برفتار مردم با یکدیگر و روابط و علائق نوع بشر است باخلاق شخص منوط است، و چون اخلاق کلیّه مردم خوب و یکنواخت نیست قوانین موضوعه مدنی و قوانین بین‌المللی باید حدّ و قیدی براهواء و اغراض مردم بگذارد.

اما بیهانه اینکه اخلاق همه را خوب و یکسان نمیتوان کرد نباید افسار اطفال و مردم کج رفتار را بسر خودشان زد که هرطور میخواهند بار بیایند و تکیه بقانون کرد که از هوای نفس ایشان جلوگیری کند. خیر، هر قومی باید بکوشد که افراد خود را از طفولیت بهترین وجهی تربیت کند و بار بیاورد. ریشه کن کردن تعصّب و خرافات پرستی و آخوند منشی و هرج و مرج طلبی از راه تربیت ممکنست و بس. حدود و قیود قانونی ضامن اجرا میخواهد، اما خصلت و خلق خوبی که در وجود بشر جای گزین شد از مراقب و سرپرست بی‌نیازش میکند. حقّ خود را حفظ کردن و بحقّ دیگران تخطّی نکردن، آزادی در اعمال و عقاید شخصی را نگه داشتن و آزادی دیگران را رعایت نمودن، باید از بچگی بزور تعلیم و تربیت در وجود اشخاص مخمّر شود. تربیت اخلاقی داشتن و، بامعرفت بودن، از یک طرف، و استحکام وضع اداره و، قوانین مدنی جامعه، از جانب دیگر، باید متکفل نظم جامعه و ترقی دادن قوم بشوند.

لندن، مردادماه ۱۳۳۱

